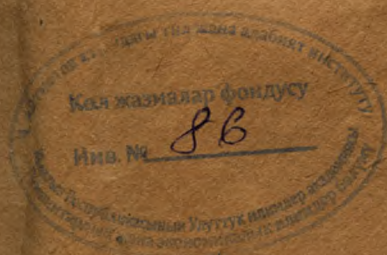


57



1, Ленинский проспект, 265-а  
академии наук Киргизской ССР

از برای شرف نبوک مرثه

خاک پای تو در منستم پوسست



مجموعه

شعره ندان

برغم نه عیان

لنقتم پوسست



خس زلف تو کفر دینست

ز کار سنا او یک شمش است

جمال محبت حسرتست لیکن

حدیث عمره ات بر بیست

ز چشم شوخ تو جان کی متواند

که در ایم با کان اندر کینست

بران چشم سیه صداسیرین باد

که در عاشق کشتی بحر آرزینست

مشو ایجان ز کید ففسر امین

که دل بزد کون در دینست



ز جام عشق می

مدشست

نوشید حافظ

زندگی آرزینست



عنوت کننده را اما چه حاجت

چون کوی دوست بصیرت

ای عاشق که اچو لب روح بخشیار

میدانند لطیف تقاضا چه حاجت

جام جهان تا زین سر دودست

اطهار است سیاح خود ایجا چه حاجت

ارباب حسیم زبان نوانست

در حضرت که علم تشا چه حاجت

آن شد که بارنت ملاح بزرگ

کو هر چه دست داد بد زیاد چه حاجت



ای بادشاه حسنم خدا را  
جانا بجایستی که ترا هست با خدا

حافظ تو هم کن که  
باید عزت از عجا

بار سوال کن که گداز چه حاجت  
افزود می پرس که مارا چه حاجت

منه خود عین شود  
چه حاجت

بیا که قصار مل نسیبست  
غلام هست آنم که زیرین کبود  
نصیحتی کنمت یاد در عمل آرد

غم جهان محوز پند من مبرز آید  
موجودستی عهد از جهان

رصابه داده بدو درین که  
نشان مهر و فانیست درام

یه کوکبت که بمنجانه دو دست  
دای بند نظر شاه با صد ریش

تراز کنکه غرض می نرسد  
حدی میرای مستیست

بسیار داده که بسیاد عمر بر عمر باد

زیر چه رنگ لغت پذیرد از آرد  
که این حدیث زیر طر لقمه یاد

که آن لطیف نغمه زردی یاد  
که این عجزه عروس با آرد

که بر من تو در آختی یاد  
نبال بلبل سدل که جای فریاد

سروش عالم غیبه چه مرده با داد  
شیمس تو نه این کنج محبت آباد

مذاقت که درین امکا چه  
بتول خاطر لطف سخن خدا داد



ای غایب از نظر مجذوب است  
تا دامن کفن ششم سرزیرین  
خونم بریز از غم بچشم کفن  
خواسم که پیش میری ای صبا  
صحبی آب بسته ام از دیده در کنار  
محراب اروان بجاها رکھی

حافظ شراب پیدا

فی الجمله میکنی

چه لطف بود که ناگاه شمع غفلت

بنوک خامه رسم کرده سلام

نگویم از من پل بسو کردی یاد

دل مقیم درشت صرتمشاید

روان تشنه مارا بجزعه دریا

رجال مالدت که شود مکر وقتی

بیا که نرسد زلفت قره خاتم کرد

جام بسوختی بدل دوستی  
باور مکن که دست زد من بد است  
منت بپذیر غمزه خنجر کدامت  
بیار باز پرس که در انیظامت  
بر لوی ششم مهر که درد دل بچار  
دست دعا بر ارم در کردن است

رندی وضع نشست

فرد میکند است

حقوق خدمت عرض کرد بر کرامت

که کارخانه دوران میبایست

که در حساب خرد سسونهیت برت

بشکر آنکه خدا داشت محنت

حونید زلال خضر بجام حمت

که لاله برود از خاک کشتگان

که که سرم برود دندام از دست



صبار و تو با هر کلی حدیثی کرد

کین بگفت تو

مکن کج کرد بر اید

رقیب کی ره غماز داد در دست

خوش بر سر دجا

رشته عهد

سنت با لفاق ملاحج

آن روز که عشق ساع هر م بوخت

زین تش نهفته که در سینه است

می ده که هر که کار جهان بد

بر برک کل خون تقایق لوشته اند

خوا هم شدن بکوی مغان

فرصت کج که چفت ز در عالم

اری با لفاق مهران تیران گرفت

کاش از عکس غایب ساقی در آن رفت

خورشید هم چو شعری که بر لب گرفت

از غم سبک بر اندر طبل که گرفت

کاش که خنق شد می چون جوان گرفت

زین رفتنها که دامن خزن گرفت

عازن بحم می زد و از هم گرفت

حافظه جواب

جاسد حکو نکتی

ر نظم تو می چکد

تواند بر آن گرفت

آن ترک پی چهره که دو تن از با رفت

تارفت مرا از نظر خجاست

در از رخ تو دمبدم از کور چشم

ایا چه خطا دید که از راه خطا رفت

کس واقف نیست که از دیده جمار رفت

سیلاب شک آب و لطفی بلار رفت